روش شناخت اسلام

دکتر شریعتی

کانون آرمان شریعتی

Sco1385@Gmail.com

شماره مقاله : ۰۰۰۰

تعداد صفحه : ۱۵

آخرین بررسی : ۸۷/۰۲

تاریخ تحریر : ۰۰۰۰

www.shandel.org

موضوع : ضرورتِ شناختِ تاریخ و تمدنِ اسلام

ضرورتِ شناختِ تاریخ و تمدنِ اسلام

لطفاً وصیت‌های اولیهٔ مرا یادداشت بفرمایید (وصیتِ آخریه بد است نه اولیه!) : موضوعِ درسِ ما تاریخِ اسلام است. در سالِ دوم، مقصود از تاریخِ اسلام، معنیِ کلاسیکِ آن نیست، بلکه اسلام‌شناسی است. اسلام‌شناسی یعنی شناختنِ مکتبی به نامِ اسلام؛ و آنچه باید تذکر دهم این است که دو مفهوم با هم مخلوط می‌شود : یکی ایمان و اعتقادِ به مذهب، و دیگری شناخت و تحلیلِ آن. این دو هیچ ربطی به هم ندارد و مخالف و موافق و متعصب بودن در این کلاس ربطی به کارِ ما ندارد. آن چه موردِ نظر است، شناختنِ علمیِ اسلام است. وقتی صحبت از شناختن می‌شود، کسی حق ندارد بگوید من اعتقاد دارم یا ندارم، زیرا اعتقاد و ایمان به اسلام و شناختنِ اسلام را مخلوط کرده، و اعتقادِ مذهبی جنبهٔ مذهبی و خصوصی دارد.

هر کس بخواهد سیرِ این مکتب(اسلام) را بداند، باید آن‌را به طریقِ علمی بشناسد. من که می‌خواهم تحقیق کنم، مدارکِ عده‌ای را که اصلاً به اسلام ایمان ندارند مطالعه می‌کنم. این درس، کتابِ مشخص یا مقدارِ معین نیست. باید با خواندنِ کُتبِ مختلف و توجه به کنفرانس‌های مذهبی، یک نوع شناختِ علمیِ جامع و بی‌حد نسبت به اسلام پیدا کرد. ما عادت داریم یک کتاب را پنج مرتبه بخوانیم، ولی بهتر است که پنج کتاب را هر کدام یک بار بخوانیم. در مرتبهٔ اول نیروی دقت صد در صد است؛ از طرفی یک اثر را که ابتدا می‌خوانید، یک خواننده‌اید، ولی کتابِ دوم را که خواندید، چون نظرها فرق می‌کند، دیگر خواننده نیستید و به فکرِ انتقاد می‌افتید و می‌خواهید قضاوت کنید، و قضاوت کننده‌اید، و ناچار می‌شوید انتخاب کنید، و تمامِ نیروی فکری و دِماغیِ شما تحریک می‌شود. آن کسی که پنج کتاب در موردِ حملهٔ چنگیز خوانده، پنج نظریه را در موردِ وی دارد. بنابراین تنوع در کتاب، باعث می‌شود که مطلب واردِ تعقلِ انسان بشود و وقتی واردِ تعقل شد دیگر از بین نخواهد رفت.

بنابراین کُتُبی که باید مطالعه گردد عبارت است از :

۱. اسلام‌شناسی

۲. دو قرن سکوت

۳. محمد پیغمبری که باید از نو شناخت

۴. تاریخ اسلام

۵. ابوذر غفاری

۶. سلمانِ پاک

۷. شیعه در اسلام

۸. مالکیت در اسلام

این‌ها را به عنوانِ کتابِ مطالعه، مطالعه کنید، نه به عنوانِ امتحان. این متدِ کار است، برای امتحان و نمره لازم نیست. فقط بخواهید که بشناسید. آیا احتیاج حس نمی‌کنید که باید اسلام را بشناسید؟ اگر مخالفِ اسلام هم باشید باید اسلام را بشناسید. آن کسی هم که بخواهد اسلام را تبلیغ کند، باید اسلام را بشناسد، زیرا اگر حرفِ منطقی و علمی نداشته باشد، حرف‌اش مُفت است و کسی قبول نمی‌کند و از لحاظِ علمی ارزشی ندارد.

تفسیرِ مقدمهٔ اسلام شناسی (اسلام واسطه‌العقدِ تاریخِ عمومیِ انسان و ناقلِ تمدن‌های باستانی به تمدنِ جدید است) :

تمدنِ تاریخ که نخست در بین‌النهرین به وجود آمد، بعد به کرِت و بعد به یونان و بعد به رم و بعد به اسلام می‌آید. این تمدن با تمدنِ هند و تمدنِ چین مخلوط می‌شود و به تمدنِ جدید می‌آید. این، مسیرِ حرکتِ تمدن‌ها در تاریخِ بشر است. بنابراین تمدنِ اسلام، واسطه‌العقد است، و می‌توان گفت که این تمدن از پنج هزار سالِ پیش از میلاد می‌باشد، چنانچه تمدنِ بین‌النهرین در حدودِ قرنِ هفتم تا هشتمِ پیش از میلاد به کرِت و بعد در حدودِ قرنِ

پنجم به یونان و در قرنِ ششمِ بعد از میلاد به رم و سرانجام به قرونِ وسطی می‌رسد. در این موقع اسلام می‌آید و تمدنِ موجود را با تمدنِ هند و چین مخلوط کرده، تمدنی جهانی را می‌سازد. (این تمدن) سپس به غرب منتقل می‌گردد و تمدنِ جدید را به وجود می‌آوَرَد. بنابراین برای مطالعهٔ سیرِ تمدن باید تمدنِ اسلام را که واسطه‌العقد است بشناسم ...[۱]

۶. تشخیصِ سهمی که ما به عنوانِ مسلمان و ایرانی در تکوینِ مدنیتِ اسلام داشته‌ایم : از قرنِ اول تا قرنِ ششمِ هجری، که اسلام در اوجِ ترقیِ خود بوده، ما دانشمندانِ زیادی (قضات، ریاضی‌دانان و...) که در سطحِ بین‌المللی هستند، داریم. پس این حرف صحیح نیست که بگوییم اسکندر یا عرب‌ها آمدند و از بین بردند. وقتی که از تمدن صحبت می‌کنیم، یعنی آدم‌ها، معماری‌ها، خَلق‌ها، مغزها و فکرهای بزرگ، که در اوجِ اسلام وجود داشتند، ولی اکنون هیچ نداریم. ولی تمدنِ غرب برعکس است : چون در دورهٔ مسیحیت هیچ نداشته، مسیحیت را کنار گذاشته و دارای همه چیز شده و هم اکنون انشتن، راسل، دکارت و کپلر دارد. یا بودا، علاوه بر آنکه مذهب ندارد، تمدن هم ندارد. پس نباید این قضاوت را تعمیم بدهیم.

عبدالرحمن بدوی نژادِ ایرانی را چنین معرفی می‌کند : نژادی چند پهلو و پر از فضایل. این مطلب از کجا فهمیده شده؟ از اسلام؛ زیرا بزرگ‌ترین دانشمندانِ ایران در دورهٔ بعد از اسلام بوده‌اند؛ مثلاً رهبرانِ مذاهبِ اسلامی[۲]، جز حضرتِ صادق، بقیه ایرانی هستند. همهٔ کُتبِ اهلِ تسنن را ایرانی‌ها نوشتند. اکنون که به دانشگاهِ سوربُن می‌رویم، نقشِ رازی را در تالار، نصب کرده اند. تا قرنِ شانزدهم چهل و پنج مرتبه کُتبِ ابوعلی سینا را چاپ کردند و موردِ استفاده قرار دادند.

۷. پی بردن به استعدادِ خویش به عنوانِ شرقی و ایرانی در بنیانِ تمدن و ادارهٔ دستگاه‌های عظیمِ اداری و سیاسی و اجتماعی و (رَدِ) اتهامِ غربی‌هایی که دِماغِ ما را با تمدن سازگار نمی‌پندارند!

یکی از خلفا از یکی از نزدیکان‌اش سوال می‌کند : قاضیِ بلخ کیست؟ می‌گوید : از ایرانی‌ها است. قاضیِ کوفه کیست؟ می‌گوید : از ایرانی‌ها است. قاضیِ اندلس و سویل کیست؟ باز می‌گوید : از ایرانی‌ها است. می‌پرسد : قاضیِ فلان دِه از کجاست. می‌گوید : از اعراب. خلیفه می‌گوید : اگر نگفته بودی

از ("از اعراب")، گردن‌ات را می‌زدم. بلافاصله آن مرد می‌گوید : چون فهمیدم گردن‌ام را می‌زنی، بدین جهت گفتم عرب است، وَالِا همان هم از ایرانی‌ها است!

از زمانِ شاپورِ ذُوالاکتاف نقل می‌کنند که شاپور در سنِ هفده سالگی نشسته بود. گفتند : پلی است که موقعِ عبور، آیندگان مزاحمِ عبورِ رَوَندگان می‌شوند. بلافاصله دستور می‌دهد که جهتِ آیندگان پلِ دیگری بسازند تا مزاحمِ روندگان نشوند! این از ابتکارات و کشفیات است و این مطلب از نظرِ ایران پرستی گفته می‌شود!

از زمانِ انوشیروان نقل می‌کنند : کفاشی بوده است که تقاضا می‌کند پولِ هنگفتی بپردازد تا به پسرش اجازهٔ تحصیل بدهند. بزرگمهر جریان را به انوشیروان می‌گوید. جواب می‌دهد : درست است که ما به پول احتیاج داریم، لکن هیچ صلاح نیست کفش گر زاده‌ای در ردیفِ شاهزادگان قرار گیرد و تحصیل کند و از دبیران شود؛ زیرا احتمال می‌رود روزی برسد که شاهزادگان، محتاجِ کفش گر زادگان شوند و مسلم است وقتی که درس نخوانند چیزی نخواهند شد.[۳]

در موقعِ هجومِ اعراب، ایرانیان را به صورتِ برده می‌گرفتند و به کشورهای اسلامی می‌بردند.(آن‌ها هم) در مساجد پای درس می‌نشستند و ترقی می‌کردند، چون فرا گرفتنِ علم برای تمامِ طبقات آزاد بود؛ چنانچه ابوحنیفه بَرده بود، و بعد عالِم شده. در دنیای اسلامی از ۷۰۰ نفر علمای اسلامی هفتاد نفر بَرده بودند! (و حال آنکه) در ایران (یک کفاش)، به جرمِ کفاش بودن، باید تا آخرِ بشریت کفاش بماند، و باید(کسی) از خانوادهٔ قارن باشد تا فرماندهٔ سپاه شود. این است نظامِ اجتماعیِ ایران در دورهٔ قبل از اسلام.

ایران چرا از بین رفت؟ چون همیشه مقید بودند که پادشاه باید از تخمهٔ ساسانی باشد : در موقعِ خطرناکی که ایران مقابلِ اعراب است، در نقاطِ مختلف می‌گشتند تا از تخمهٔ ساسانی گیر بیاورند؛ چنانچه از اهواز دختری گیر آوردند (پوراندخت).

شصت سال بعد از شکستِ خراسان، بَرده ای (به نامِ) ابومسلم پیدا می‌شود که تمامِ خاکِ ایران را زیر پا می‌گذارد و پایتختِ بنی‌امیه ـ که روم را به زانو درآورده بود ـ خراب می‌کند. اما در زمانِ حملهٔ سعدِ وقاص یک فرخزاد هم که بود، هنوز جنگ آغاز نشده، می‌گوید : من رَمل و اُسطرلاب انداختم، و جنگ صلاح نیست!

... خیام یک انسانِ ریاضی‌دان و منجم است؛ گاهی که مِی می‌زده، شعری هم می‌گفته. امروز در دنیا خیام را چگونه می‌شناسند؟ وجهِ علمی و ریاضیِ خیام به کلی منتفی است و نیست و اصولاً انکار شده است. خیام، نمایندهٔ تمدنِ اسلامی و ایرانی است، یعنی تمدنِ ما، که ما خود عُرضهٔ شناخت‌اش را نداریم؛ اما این اروپایی‌ها هستند که تمدن می‌شناسند و تمدنِ ایران و اسلام را به دنیا و مِن جمله به دانشمندانِ خودِ ما و با سوادهای ما، که یک زبانِ خارجی بلدند، معرفی می‌کنند.

چنانکه خودِ من در مدارسِ قدیمه، پهلوی همین آخوندها درس‌های قدیمیِ اسلامی خواندم، ولی اسلام را در اروپا شناختم (حتی مذهبِ ما را آن‌ها می‌شناسند!). ما خودِمان این خط‌هایی را که در بیستون و فارس در کتیبه‌ها هست، می‌گفتیم خطِ جِن است. کی خوانده؟ اروپایی خوانده و به فرانسه ترجمه کرده و ما که خیلی دانشمند شدیم، به فارسی ترجمه کردیم. اما آن‌ها که تمدنِ ما را معرفی می‌کنند، چگونه معرفی می‌کنند؟ جنبهٔ عرفانی و شعری و صوفیانه‌اش را گسترش می‌دهند و بُعدِ علمی و ریاضی و فنیِ آن را نادیده می‌گیرند و انکار می‌کنند و به صورتی درمی‌آورند که وقتی که می‌گوییم تمدنِ اسلامی، ایرانی و شرقی، یعنی تمدنِ مردمی که فقط و فقط می‌نوشیدند و ریاضت می‌کشیدند و تصوف می‌بافتند و فلسفه می‌بافتند. در صورتی که مجموعهٔ آثارِ قلمیِ تمدنِ اسلامی را اگر بشماریم، از هر ۱۰۰ کتاب ـ که علمی و فنی و عرفانی است ـ فقط ۵ کتاب عرفانی است!

خودِ قرآن که نمایندهٔ تمدنِ اسلامی است، براساسِ موضوع، تقسیم‌بندی شده است : ۴۰ درصدِ آیاتِ قرآن مربوط به زندگی و طبیعت، ۳۰ درصد انسان و تاریخ و ۲۰ درصدِ آیاتِ قرآن، مربوط به مسایلِ گروهی و طبقاتی و اجتماعی است؛ ۲ در صد مربوط به مسایلِ اخلاقی است و فقط یک درصد مربوط به عبادت است. آن وقت کدام یک مربوط به عبادت است؟ حج، که به همه چیز شبیه است جز عبادت! و اجتماعی و بین‌المللی است.

از ۱۱۴ سوره که در قرآن داریم، بعضی‌ها تکراری است، یعنی بعضی‌ها را هم در مسایلِ تاریخی و هم در مسایلِ اجتماعی می‌توان به کار برد و بعضی سوره‌ها دو اسم دارد و یا در سه مورد استفاده می‌شود. مثلاً موسی و هود هم در مسایلِ تاریخی، هم در مسایلِ انسانی، هم در مسایلِ سیاسی و هم در مسایلِ مذهبی و فلسفی (به کار می‌رود). وقتی می‌گوییم "زیتون"، جزءِ پدیده‌های طبیعی است و وقتی که می‌گوییم "نور"، جزءِ پدیده‌های طبیعی است، پس این‌ها مسلماً جزءِ پدیده‌های طبیعی هستند. اما حج، جزءِ مسایلِ اجتماعی است، چون گروهِ خاصی باید بروند و مراسمی دسته جمعی انجام دهند؛ (پس این، یک) مسالهٔ اجتماعی، یک میتینگِ اجتماعی و یک کنگرهٔ بین‌المللی است. (هم‌چنین) کلمهٔ "زکوه" هم جزءِ عبادات و احکامِ دینی و هم جزءِ مسایلِ اقتصادی است (مسالهٔ اجتماعی مساله‌ای است که به جامعهٔ بشری و به جامعهٔ اسلامی مربوط است). وقتی که مسالهٔ حج را هم می‌توان در مسایلِ اجتماعی و سیاسی گذاشت و هم جزءِ عبادات، مسالهٔ "نساء" را هم در زمرهٔ (مسایلِ) اجتماعی می‌توان گذاشت و هم در زمرهٔ اقتصادی، و سورهٔ هود را در مسایلِ تاریخی و انسانی و جامعه شناسی می‌توان گذاشت (چون نمایندهٔ یک دوره از جامعه شناسی است، می‌توان گذاشت)[۴]

اروپایی چه می‌خواهد بفهماند؟ (می‌خواهد بفهماند) که مردمِ دنیا به دو دسته تقسیم می‌شوند : اِشراقی و عقلی. آن‌ها که عقلی هستند، دارای صنعت، اقتصاد، سیاست و تولید هستند، اما اِشراقی، بیشتر با معنویت و احساس و عاطفه و تصوف و اخلاق نزدیک است؛ شرقی همیشه به معنویات و اشراق و تصوف و اخلاق و ماوراءالطبیعه میل داشته و به ریاضت متوجه بوده، درصورتی که که غربی، چون مغزش کار می‌کند و منظم است، قدرتِ سازمان بخشیدن دارد و دارای مغزِ عقلی، که شاملِ مغزِ تولیدی یعنی قدرتِ تولیدی و اجتماعی و ثروت و پیشرفتِ فرهنگی و علمی است، می‌باشد. بنابراین چه کسی قدرتِ اقتصادی را تولید می‌کند؟ غربی. چه کسی به مسایلِ سیاسی می‌پردازد؟ غربی. چه کسی بر دنیا حکومت می‌کند؟ غربی.

ارنست رنان می‌گوید : خدا ـ یا طبیعت ـ یک نژادِ عمله به وجود آورده که به صورتِ خیلی فراوان تکثیر می‌شود تا به صورتِ فراوان در اختیارِ اروپاییان قرار گیرد! و منظورش چینی‌ها و شرقی‌ها است؛ یعنی ضریبِ تولیدِ کارفرما (غربی) ۱٪ و ضریبِ تولیدِ عملهٔ (شرقی و چینی) ۵٪ است.

زیگفرید، هوش را مربوط به نژاد می‌داند : یک شرقی، یک اتومبیل می‌خَرَد و در همان ۵ ـ ۶ ماهِ اول خراب‌اش می‌کند، ولی اروپایی درست تمامِ آن ۲۰ سال را با ماشینِ نو و مرتب کار می‌کند. چرا؟ چون شرقی، ماشین را یک ابزار می‌داند، ولی اروپایی، ماشین را یک شخصیت می‌داند و تشخیص می‌دهد که خسته شده است و به موقع، روغن می‌ریزد، به موقع، آبِ سرد رادیاتور را می‌ریزد و به موقع، سرویس و تعمیر می‌کند، و خلاصه، به ماشین می‌رسد!

ولی باید متذکر شد که سواد داشتن و دانشمند شدن به نژاد کاری ندارد، و اگر همین شرقی را خوب تربیت کنند و باسواد کنند، بهتر از اروپایی سازمان خواهد داد و بهتر از غربی به امورِ سیاسی و اقتصادی خواهد پرداخت.

زیگفرید می‌گوید : همین اروپاییِ چشمْ‌زاغِ موبور که شما برای او ارزشی قایل نیستند ـ همین آدم ـ ، وقتی که به آفریقا یا آسیا می‌رود، یک سازمانِ بزرگ و عظیمِ اداری را اداره می‌کند، در صورتی که بزرگ‌ترین فردِ همان آفریقا و آسیا از ادارهٔ آن عاجزند!

این امر چه را در دنیا می‌رساند؟ می‌رساند که چقدر آگاهانه و هشیارانه علمِ تاریخ و جامعه‌شناسی را برای نگه‌داشتنِ شرقی به صورتِ مصرف کنندهٔ دائمی و تولید کنندهٔ موادِ خام و نگه‌داشتنِ اروپایی به صورتِ تولید کننده و سازمان دهندهٔ دائمی (تحریف کرده‌اند)؛ یعنی تمدنِ مادی، مالِ آن‌ها و تمدنِ معنوی، مالِ ما. تمدنِ معنوی چیست؟ حرفِ مفت! مثلِ تقسیم‌بندیِ آن یارو است که می‌گوید : "آن قاطرِ چموشِ لگدزَن از آنِ من، آن گربهٔ ملوسکِ بابا از آن تو"! شما شعر بگویید، ما زحمت می‌کشیم و "خَرحَمالی" می‌کنیم!

تمدنِ اسلامی‌ای را که می‌شناسیم، به وسیلهٔ همین نژاد اداره می‌شد. بنابراین در تمدنِ اسلامی می‌توانیم صدها نمونه داشته باشیم که مغزِ ایرانی بهترین مغز برای پیشرفتِ تکنیک و سازمانِ اداری است. یک خواجه نظام‌الملکِ طوسی را نگاه کنید : او می‌توانست بزرگ‌ترین سازمانِ مملکتی را که از

یک طرف به بیزانس و از طرفی به چین محدود بود، اداره کند؛ سازمانی را اداره کند که رفتن از این طرف به آن طرف‌اش یک سال راه است.

یا جعفر و فضل و یحیی برمکی که به‌سادگی و راحتی توانستند امپراطوریِ عباسی را بچرخانند ـ که الان هیچ اروپایی نمی‌تواند آن را اداره کند ـ ، (دِماغِ شان) دماغِ عقلی نیست؟

از لحاظِ تکنیکی و تجربهٔ مادی، خودِ گوستاو لوبون می‌گوید : اروپایی بینشِ مادی و تجربی را از مسلمان‌ها یاد گرفته است. ولی خوب، مسالهٔ بیگانگیِ با خود (باعث می‌شود) که ما خودِمان عرضهٔ تحقیق نداشته باشیم و ببینیم اروپایی چه تحقیق کرده و نتیجهٔ کارِ آن‌ها را ترجمه کنیم، و این، نمونهٔ بدبختیِ ماست.

در تمامِ ایران برای بنیان گذاریِ پرستاری، (حرکتِ) مادام نایتینگل را جشن می‌گیرند و او را به عنوانِ بنیان گذارِ پرستاری می شناسند، در صورتی که اگر محقق باشیم و کتابِ دیوانِ ابنِ یمین را در زمانی که علاءالدین، حاکمِ سبزوار بوده و ابنِ یمین او را مدح می‌کرده، بررسی کنیم، می‌بینیم ابنِ یمین از بیمارستانی در "فرومد" که منطقهٔ خوش آب و هوایی از قراءِ و قصباتِ سبزوار است، بحث می‌کند و از دخترانِ دوشیزه که برای پرستاریِ بیماران و تیمارِ مریضان، استخدام و به کار مشغول شده‌اند، سخن می‌گوید. در این دیوان چنین چیزی به این سادگی نوشته شده و معلوم می‌شود که سیستمِ پرستاری به وسیلهٔ دختران رایج بوده و در این قصبه هم بیمارستان و هم پرستار بوده است. اما چون اروپایی است که نهادهای فنی را، تاریخ را، علوم را و رشته‌های فنی را به ما می شناسانَد، تمامِ علوم از فرانسه ـ و گاهی ایتالیا ـ شروع می‌شود و به یونان ختم می‌شود و ما هم اینجا مشغولِ شعر گفتن هستیم. این است طرزِ معرفی شدنِ ما به اروپایی. چرا این طور معرفی می‌شود؟ چون اروپایی کار می‌کند و می‌خواهد سوار شود، غارت کند و ارباب شود.

در دنیا (اروپایی‌ها) با دو نوع (از مردم سر و کار دارند) : یکی مسلمان‌ها هستند (و دیگری مثلاً سیاه پوست‌ها). تمدنِ مسلمان‌ها را نمی‌توانند انکار کنند، چون وجود داشته؛ پس باید تمدن‌اش را مشخص کنند و عرفانی و اشراقی و ادبی و مذهبی معرفی نمایند. آن کسی که غربی است، به سیاه پوست که می‌رسد، می‌گوید : شما اصلاً تمدن نداشتید و ما شما را پوشاندیم(به کلی وجودِ فرهنگ و تمدن را برای آن‌ها انکار می‌کند). به طورِ کلی استعمار و

استثمارِ خودش را در آسیا و آفریقا توجیه می‌کند.(ولی) برای اینکه ما در برابرِ این موجِ تبلیغات، ضعیف شویم، نمی‌تواند به ما (همان چیزی را بگوید) که به سیاه پوستان می‌گوید، چون نمی‌تواند منکرِ تمدنِ ما شود.

یک "داشِ" ایرانی تمامِ اروپا را چیزی حساب نمی‌کند. چه کسانی تحتِ تاثیر و ذلیل‌اش هستند؟ تحصیل کرده‌ها؛ آن کسی که کمی انگلیسی و فرانسوی بلد است، خودش را باخته و لغاتِ آن‌ها را مزمزه و "غِرغِره" می‌کند.

شناختنِ مغزهایی که در قرنِ سوم، علم و تکنیک و ریاضی و نجوم و اسطرلاب داشته‌اند، لازم است. در قرنِ سوم ابنِ هیثم تمامِ قوانینِ شکستِ نور را کشف کرده، و اروپایی‌ها الان به آن‌ها دست یافته و آن‌ها را از آنِ خود می‌دانند، و بدبختانه حالا ما این‌ها را از آن‌ها یاد می‌گیریم.

(چیزی که) معماریِ اروپاییِ امروز (ندارد) و خیلی روی آن کار می‌کند، ولی سبکِ معماری در شرق و اسلام دارد، کششِ روحی است. کششِ روحی به این شکل است که وقتی واردِ یک ساختمان می‌شوید، همیشه احساسِ ناامنی و ناآرامی و پریشانی می‌کنید(و می‌خواهید) در را ببندید و به گوشه‌ای پناه ببرید؛ در وسطِ جمع. و در وسطِ ساختمان یک حالتِ عرفانی به شما دست نمی دهد، حالتِ محرومیت و درون گرایی به شما دست نمی‌دهد. در آن حالت، شما به چه چیز متوجه هستید؟ به این و آن و چشمِ این و آن متوجه هستید، به حالتِ درونیِ خود متوجه نیستید. (در حالی که) ساختمانِ مسجد ـ به آن شکل ـ مانندِ این است که شما واردِ یک سالنِ بزرگِ سینما می‌شوید. در سینما، طرزِ نشستنِ خانم‌ها و آقایانی را که خیلی به خودِشان متوجه هستند، نگاه کنید، که هر کسی در صندلیِ خودش طوری نشسته، شما در غرفهٔ مسجد پنج هزار نفر هستید که نشسته‌اید و فقط یک نفر وعظ می‌کند و هر کس خیال می‌کند که تنها است و گریه می‌کند و هق هق می‌زند؛ در خودش فرو رفته و اصلاً دیگران را فراموش کرده است. این مالِ چیست؟ این حالتی که دست می‌دهد مالِ استیلِ معماری است.

من در دانشکدهٔ معماریِ دانشگاهِ ملی درس می‌دادم؛ من به آن‌ها ایدهٔ خوبی می‌دادم و آن‌ها به من ایدهٔ عالی‌تری می‌دادند : من به آن‌ها گفتم که شما بروید و در خانه شمعی روشن کنید؛ بعد صفحهٔ مسطح و صافی را روی شعلهٔ شمع بگذارید؛ شعلهٔ شمع پخش می‌شود؛ اما اگر یک مکعب با یک سطحِ

قوسی را بگذارید چه می‌شود؟ شعلهٔ شمع باریک می‌شود و می‌خواهد خودش را بِکشد. برای چیست که لامپ‌های قدیمی را محدب می‌ساختند؟ برای اینکه بالا بیاید و زیبا بسوزد، در صورتی که اگر پهن باشد، زرد و سیاه شده در حالتِ نا سالمی می‌سوزد و خاموش می‌شود. روحِ آدم و دلِ آدم درست مثلِ یک شعله است که اگر در یک ساختمان، با سقفِ گنبدی روبرو شود، درست (خود را) مثلِ شعله کشیده و فروزان احساس می‌کند و وقتی که زیرِ سقفِ مسطح قرار می‌گیرد، احساس می‌کند این سقف روی سر و روحِ او فشار می‌آورد. وقتی در یک هشتیِ کوچک که یک چهارمِ این اطاق (کلاس) است، ولی زیرِ یک سطحِ قوسی است، قرار می‌گیریم، در آنجا احساسِ رهایی و کشش به طرفِ بالا می‌کنیم. وقتی که گنبدی قوس‌دار است، همیشه سر و نگاه به بالا است، در صورتی که در زیرِ سقفِ مسطح، نظر به پایین است. اندیشهٔ ایرانی و مسلمان، در دورهٔ تمدن‌اش، همهٔ این حالات را از لحاظِ روان شناسی و فرهنگ و ایمان و جهان بینی و روابطِ اجتماعی و از لحاظِ مصرف و زیبایی در نظر می‌گرفتند.

عراقی مگر که بوده است که آن قدر در ایران مشهور است؟ شاعری بوده که انحرافِ جنسی داشته و در هر شهری که می‌رفته کتک‌اش زده بیرون‌اش می‌کردند! اما خیام با آن همه دانش و فضل، جبر و مقابله‌اش فقط یک بار آن هم در دانمارک چاپ شده و حتی یک نسخه‌اش هم به ایران نیامده است.

در سابق دورِ هر امیری را چند شاعرِ گدا گرفته بودند و آن‌ها دائماً امیر را قلقلک می‌دادند و امیر هم چیزی به آن‌ها می‌داد و می‌خوردند، و این بی ایمانی نسبت به خود و نفرت نسبت به تاریخ و مذهبِ خودِمان در ما به وجود می‌آمد. به طوری که روشنفکر، الان کسی است که شب‌ها در قهوه خانه می‌نشیند و خودش مذهب و رسومِ گذشتهٔ خودش را به بادِ فحش می‌گیرد. این می‌شود روشنفکر! این روشنفکر را چقدر خرج‌اش کرده‌اند تا به این کثافت در آورده‌اند؟

به قولِ روزنامهٔ "اُرُر" (روزنامه‌ای است که وابسته به سرمایه داری و استعمارِ فرانسه است)، در پشتِ سرِ همهٔ نهضت‌های ملیِ آسیا ـ آفریقا و کشورهای عربی و اسلامی، در هر شکلی که تجلی بکند، اسلام، به عنوانِ بزرگ‌ترین دشمنِ غرب، خفته است. اما الان چی؟ به عنوانِ یک عاملِ خطر؛ برای اینکه اسلام ماده‌ای است که اگر به صورتِ یک عاملِ تخدیر درآید، مثلِ هرویین کشنده است، زیرا کارِ هرویین را می‌کند؛ اما اگر اسلام را به صورتِ یک مادهٔ

خود آگاهی دهنده درآورند، به شکلِ عاملِ تحرک و بیداری درمی‌آید. این است که آن کسی که بتواند این ماده و قدرتِ عظیم را به صورتِ تحرک و بیداری درآورد، بزرگ‌ترین خدمت را کرده است، ولی از هر دو طرف به او حمله می‌شود!

در تاریخ، فقط به ما، امیر اسمعیلِ سامانی و سلطان محمود را نشان داده‌اند و در حقیقت، تاریخ را نشان نداده‌اند، چون فرهنگِ مان را نمی‌شناسند و فقط می‌دانند و می‌توانند بگویند که کی آمد و کی رفت، (برای) شناختنِ ایرانِ واقعی و جامعهٔ کنونی و تودهٔ مردم باید فرهنگِ ۱۳۰۰ ساله را بشناسیم فرهنگِ ایران شناخته نمی‌شود، مگر با شناختِ فرهنگِ اسلامی؛ حال می‌خواهی دشمن باشی یا موافق باشی. عاملِ فرهنگ را عاملِ تحرک و بیداری می‌شمارند، و بزرگ‌ترین دورهٔ مشعشعِ فلسفیِ ایران، دورهٔ صفویه است.

تمامِ قانون‌های مربوط به آیینه‌ها را ابنِ هیثم کشف کرده. جبر، کلمه‌ای است اصلاً اسلامی و عربی که ما به وجود آورده‌ایم. صفر کلمه‌ای است که خوارزمی نشان داده، و اختراعِ صفر را در دنیا نظیرِ اختراعِ اَتم می‌دانند، و در برابرِ معماریِ (اسلامی) که هم فلسفه دارد، هم توجیهِ تاریخی دارد، هم زیبایی و شگفتیِ عجیب دارد و هم روان شناسی دارد، معمارانِ دنیا گیجاند. این‌ها چیزهایی است که خودِ اروپایی به ما می شناسانَد.

پروفسور هوگ که "معماریِ اسلامی" شناسِ معروفِ اروپا است، می‌گوید : تنها معماری‌ای که در دنیا فلسفه داشته، معماریِ اسلامی است. ساختمانِ مسجد را چگونه می‌ساختند؟

در قرآن آیه‌ای است که (می‌گوید) : مَثَلِ خداوند مَثَلِ نور است، که آن نور درونِ حبابی است و آن حباب در مشکاتی (لامپا) است؛ و آن مشکات در چراغی است (فانوس). این فانوس، دنیا است و این تشبیهِ شاعرانه‌ای است برای خدا در قرآن. در معماری، تمامِ ساختمان‌های مساجدِ بزرگ، که استیل دارد، براساسِ این تشبیهِ خدا ساخته شده. یعنی عالَم را از نظرِتشبیه به صورتِ یک فانوس می‌گیریم، که در آن یک چراغ و روی چراغْ حباب، روی حبابْ شعله‌ای است که در آن روغنِ زیتون می‌سوزد. مجموعهٔ این استیل از تشبیهِ ادبی ـ فلسفیِ قرآن استنباط شده است؛ به طوری که شما اگر از روی هوا به یک مسجد که استیل دارد، نگاه کنید، مجموعهٔ مسجد یک عالَم است، که درونِ این عالَم، بعد از این همه چراغ و حباب و مشکات نورِ خدا می‌سوزد.

بنابراین مسجد و مجموعهٔ بناهایی که سقف دارد، به اضافهٔ صحن‌اش، تقلیدی از یک چراغ است. کدام چراغ؟ چراغی که عالَم به آن تشبیه شده. این است که مسلمان (آدم) وقتی واردِ این گونه بناها یا مسجد می‌شود، احساس می‌کند که از کوچه یا خانه واردِ عالَم شده؛ این که احساس می‌کند واردِ عالَم شده، یعنی چه؟ مسجدی که استیلِ معماری دارد، نه مسجدهای جدید که تازه درست می‌کنند، فلسفه داشته. شما آیاتی را اطرافِ کتیبه‌ها می‌بینید : شما که این آیهٔ قرآن را نگاه می‌کنید، می‌بینید "لام"ها تا آخر تکرار می‌شود؛ "میم"ها را بگیرید، می‌بینید تا آخر تکرار می‌شود؛ "نون"ها را بگیرید، تا آخر تکرار می‌شود؛ سرکج‌های "کاف" را بگیرید، تا آخر تکرار می‌شود. چرا؟ تنها برای زیبایی نبوده؛ برای این بوده که وقتی چشم به این خطوط می‌افتد، هر حرفی را که ببینیم، و بخواهیم تعقیب کنیم، به بی نهایت می‌رسیم، بی نهایت و ابدیت را از کجا می‌توانیم حس کنیم؟ از تکرارِ بی نهایت. این احساس را می‌خواهد به بیننده بدهد، برای اینکه او را از عالمِ محدودیت بِکَنَد و حالتِ بی نهایت و حالتِ مطلق را به روحِ او وارد کند. تنها با کتیبه‌ها این کار را نمی‌کنند، بلکه همه چیز را به صورتِ تکرار درست می‌کنند، تا بی نهایت، برای اینکه (حالتِ) بی نهایت را به روحِ بیننده بدهد، و وقتی که شما آن را می‌بینید، احساسِ فلسفی و عرفانی به شما دست بدهد، در صورتی که شکل و رنگ و زیبایی و ظرافت، چه احساسی را باید بدهد؟

صحنِ حیاطِ مسجد، شکلِ خودِ قندیل را نشان می‌دهد و ساختمانِ غرفه‌ها خودِ چراغ را نشان می‌دهد، به طوری که وقتی از بالا نگاه کنید، مجموعهٔ مسجد (گنبد با غرفه‌ها به اضافهٔ صحنِ حیاط) یک قندیل تشکیل می‌دهد. کدام قندیل؟ قندیلی که آسمان و جهان به آن تشبیه شده (در آیهٔ نور در قرآن). اما در مسجدی که فلسفه و استیل دارد، می‌بینیم که تمامِ زاویه‌ها قوسی است، تمامِ سقف‌ها، سقف‌های محدبِ قوسی است؛ هیچ وقت گوشه نمی‌دهد، هیچ وقت سطحِ مسطح نمایش نمی‌دهد، قوسی است. چرا این طور است؟ برای اینکه معمارِ کلاسیکِ مسجد می‌خواهد جهان و هستی را به چشمِ کسی که واردِ مسجد شده معرفی کند. گنبد و آن طاق‌های قوسی که از آسمان به اطراف می‌آید، تقلیدِ آسمان است که از اطراف به زمین می‌آید.

در دورهٔ صفویه ما می‌توانیم ملاصدرا، میرداماد و میرفندرسکی را که بزرگ‌ترین فیلسوفانِ قرنِ ۱۷ بوده‌اند بشناسیم، (ولی) تا اسلام را نشناسیم، غیرِممکن است؛ چون همه مبنای اسلامی دارد. ممکن نیست ما تا اسلام و تعلیماتِ اسلامی را ندانیم، حافظ و سعدی و مولوی را بشناسیم؛ هر اروپایی

بخواهد مولوی و شخصیت‌های ایرانی را تایید و یا انکار کند، اول می‌رود عربی می‌خواند و بعد اثرِ مولوی را باز می‌کند که بفهمد چیست.

وقتی که می گوییم جامعه، منظور، یک مشت تحصیل کردهٔ فکلی نیست، بلکه پیکرهٔ واقعیِ مردم است که کار می کنند و زحمت می‌کشند، و جامعه عبارت از آن است، نه یک عدهٔ فکلی. اغلبِ مردم، عاشورا را بهتر می شناسند یا جشنِ سده را؟ اصلاً خبر نمی‌شوند که جشنِ سده کِی گذشت و چطور برگزار می‌شود؟

بنابراین اگر بخواهیم ایران را بشناسیم باید اول اسلام را بشناسیم. اگر من بخواهم جامعهٔ هندی را بشناسم، حتماً باید مذاهبِ ودا و نانک و بودا را بشناسم وَالِّا امکانِ شناختنِ جامعهٔ هندی برایم نیست، زیرا جامعه شناسی این نیست که من بگویم "آقای کدخدا، چند گوسفند و چند گاو و شتر در ده دارید؟" این یک آمارگیری بیش نیست، که آن هم به دردِ شهرداری می‌خورَد!

شناختنِ جامعهٔ روستایی یعنی، آن روح و بافتی را که روستایی‌ها را به هم پیوند می‌دهد و ایجادِ نفرت و ایجادِ یگانگی و شادی می‌کند، باید بشناسیم، نه آنکه آمار بگیریم. آن جامعه شناسی نیست که بفهمم چند هزار نفرند و آبِ مشروبِ فلان شهر احتیاج به چند منبع و چند متر لوله و چند چاه دارد و لولهٔ چند اینچی باید مصرف شود. اگر منظور این‌ها باشد، در ایران جامعه شناس خیلی داریم! این سوال پیش می‌آید که اصولاً تاریخِ اسلام به چه کار می‌آید؟

۱. در ماخذ که به خطِ دانشجویانِ دانشگاهِ مشهد در دستِ ما بود، متاسفانه در اینجا دو صفحه گم شده بود، که چون نسخهٔ دیگری به دست نیامد، این قسمت به همان صورتِ ناقص منتقل گردید. ("دفتر")

در ضمن متاسفانه تیترهای شماره ۵-۱ در دو صفحهٔ گم‌شده قرار داشته و به ناچار مطلب با تیترِ شماره ۶ادامه می‌یابد.("کانون آرمان شریعتی")

۲. در ماخذ آمده است "چهارگانه"، که به علتِ ذکرِ نامِ حضرتِ صادق، به نظر می‌آید "اسلامی" درست باشد. ("دفتر")

۳. گزنفون در تاریخِ خود، دربارهٔ تربیتِ کورش، تربیتِ ایرانی‌ها را شرح می‌دهد : تا پانزده سالگی" گفتارِ نیک، پندار نیک، کردار نیک" به جوان‌ها می‌آموختند و تا سنِ ۱۷ تیراندازی و تا ۲۰ سالگی اسب سواری می‌آموختند، و سپس فارغ‌التحصیل می‌شدند.

۴. زیارتِ امام رضا برای مردم جنبهٔ مذهبی دارد، ولی برای اطرافِ بست و جیب‌برها جنبهٔ اقتصادی دارد! کنگرهٔ علمی که برای ابوعلی سینا درست می کنیم، یک عملِ علمی و فرهنگی است، ولی برای آن‌هایی که چیزی گیرِشان می‌آید، فلسفهٔ کنگره (مطرح) نیست.